



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته گیرم
من از آن خارکشانم، که شود خار حریرم

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ (۱) جهانم
همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

ز پسِ کوهِ معانی عِلْمِ عشق برآمد
چو علمدار برآمد، برهاند ز زحیرم (۲)

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم
ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم (۳)

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخرهٔ بادم
چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

نه چو خورشیدِ جهانم شهِ یکروزهٔ فانی
که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخَم^(۴)
نه چو مریخِ سِلحَکش^(۵)، نه چو مه نیمه وزیرم

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم
بر خلقِ ابنِ قلیلم^(۶) بر تو ابنِ کثیرم^(۷)

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیبِ پلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

نخورم جز جگر و دل، که جگرگوشهٔ شیرم
نه چو یوزانِ خسیسم که بُود طعمه پنیرم

ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زِرِ قلبم^(۸)
ز خطر زان نگریزم که درین مُلکِ خَطیرم^(۹)

همگان مُردَنیَانند، نمایند، و نیایند
تو بیا کَابِ حیاَتی که ز تو نیست گزیرم

تو مرا جانِ بقایی، که دهی جامِ حیاتم
تو مرا گنجِ عطایی که نهی نامِ فقیرم

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جرس کن
که گُهم من، نه صدایم، قلمم من، نه صَریرم^(۱۰)

فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ
همه می‌گوی و مزن دم ز شهنشاهِ شهیرم

- (۱) سَطْرُلَاب: اُسْطْرُلَاب، ابزاری برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان
(۲) زحیر: رنج، درد
(۳) ضَریر: نابینا
(۴) فَرْخ: جوجه
(۵) سِلْحَکَش: سلاح‌دار، حاملِ اسلحه، سلحشور
(۶) اِبْنِ قَلیل: کم و بی‌مقدار
(۷) اِبْنِ کَثیر: برتر، عالی‌تر و ارجمند
(۸) زِرِ قَلب: طلای ناسره، زِرِ تَقَلُّبِی
(۹) خَطیر: بزرگ، خطر کننده
(۱۰) صَریر: آوای قلم نی، صدای قلم
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

منم آنکس که نبینم، بزخمِ فاخته گیرم
من از آن خارکشانم، که شود خارِ حریرم

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرُلَابِ جهانم
همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

ز پسِ کوهِ معانی عَلَمِ عشقِ برآمد
چو علمدارِ برآمد، برهاند ز زحیرم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آنِ من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم (۱۱)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

(۱۱) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرمِ این تقاضا زد فغان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم، چو نورِ سینه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم گنی

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشْتَغَل (۱۲)

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(۱۲) مُشْتَغَل: هر چه بدان مشغول و مأنوس شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنکِ جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آیینۀ وصفِ کمال
و آن حقارت آیینۀ عزّ و جلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمال (۱۳) خود، دو اسبِ تاخت (۱۴)

زان نمی‌پَرَد به سوی ذوالْجَلال
کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

عِلَّتِی بَتْر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُو دَلال (۱۵)

از دل و از دیدات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجِبِی (۱۶) بیرون رود

- (۱۳) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
(۱۴) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
(۱۵) ذُوْدَلَال: صاحب ناز و کرشمه
(۱۶) مُعْجِبِي: خودبینی
-

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۱۷) جو هست سِرگین ای فتی^(۱۸)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

هست پیرِ راهدانِ پر فِطَن^(۱۹)
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را

(۱۷) تَغ: ژرفا، عمق، پایین

(۱۸) فَتَى: جوان، جوانمرد

(۱۹) فِطْن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش
و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۳۰

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
او درونِ خویش، حکمت یافتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

هم ز نَسَّاحی برآمد، هم ز دین
شد عَدُوٌّ (۲۰) مصطفی و دین، به کین

مصطفی فرمود کای گبرِ عَنُود (۲۱)
چُون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

(۲۰) عَدُوٌّ: دشمن

(۲۱) عَنُود: ستیزه‌کار، ستیزنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

تا که ناموسش به پیشِ این و آن
نشکند، بر بست این او را دهان

اندرون می‌شوردش هم زین سبب
او نیارد توبه کردن این عجب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است
مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است

ای بسا کفار را سودایِ دین
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر
بندِ آهن را بدراند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُحِبِّ عَفْو، از ما عفو کُن
ای طیبِ رنجِ ناسور^(۲۲) کُهَن

(۲۲) ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاطِ (۲۳)
خویش را واصل نداند بر سِماطِ (۲۴)

بس رِباطی که بیاید ترک کرد
تا به مَسْکَنِ دررسد یک روز مرد

(۲۳) رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا

(۲۴) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده

شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود اَبْدالِ اَمیرِ الْمُؤْمِنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقتِ چاشت (۲۵)

(۲۵) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱

بر زَنَد بر پات نعلی ز اشتباه
که بمانی تو ز دردِ آن ز راه

نعلِ او هست آن تَرَدُّدُ (۲۶) در دو کار
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

آن بکن که هست مختارِ نبی
آن مکن که کرد مجنون و صَبی (۲۷)

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه محفوف (۲۸) گشت؟
بِالْمُكَارِهِ (۲۹) که ازو افزود گشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

صد فسون دارد ز حیلت وز دها (۳۰)
که کند در سَلَّه (۳۱)، گر هست از دها

گر بُودَ آبِ روان، بر بِنَدَدَش
ور بُودَ حَبِرِ (۳۲) زمان، بر خنَدَدَش

عقل را با عقلِ یاری یار کن
أمرُهُم شُوری بخوان و کار کن

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

(۲۶) تَرَدُّدٌ: دودلی، مردد بودن

(۲۷) صَبِيٌّ: کودک

(۲۸) مَحْفُوفٌ: پوشیده شده، فراگرفته شده

(۲۹) مَكَارِهِ: جمع مَكَرَهَه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

(۳۰) دَهَاءٌ: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

(۳۱) سَلَّةٌ: سَبَدٌ، در اینجا به معنی دام است.

(۳۲) حَبْرٌ: دانشمند، عالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۳۳) را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۳۳) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوشِ عشقِ را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یکِ نَفَسِ غایبِ از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزدد دلِ نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۳۴) و سَنی (۳۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۳۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۳۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^{۳۶} و در چہی ای قَلتَبان^{۳۷}
دست وادار از سِبَالِ^{۳۸} دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بگَش

(۳۶) گو: گودال

(۳۷) قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۳۸) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم
ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم
چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

نه چو خورشیدِ جهانم شه یکروزه فانی
که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حِسُّ خُفَّاشَت، سَوِي مَغْرِبِ دَوَانِ
حِسُّ دُرِّپَاشَت (۳۹)، سَوِي مَشْرِقِ رَوَانِ

دُرُپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از جسّ روحانیِ انسان.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رَوَد از جا، خُسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۱۲

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم
نه چو مریخِ سِلح‌کش، نه چو مه نیمه وزیرم

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم
برِ خلقِ ابنِ قلیلم برِ تو ابنِ کثیرم

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیبِ پانگم، که خرد جز تو امیرم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند
آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

یا برای شادباشی (۴۰) در خطاب
خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب (۴۱)

(۴۰) شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد
بودن یعنی خوش باش، آفرین
(۴۱) کلاب: سگان، جمع کلب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کاله‌یی که هیچ خلقش ننگرید
از خَلاَقَت (۴۲) آن کریم آن را خرید

هیچ قلبی (۴۳) پیشِ او مردود نیست
زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

(۴۲) خَلاَقَت: کهنگی و فرسودگی
(۴۳) قلب: تَقَلُّبِی، قَلَّابِی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۳

دانه باشی، مرغکانت برچنند
غنچه باشی، کودکانت برگنند

دانه پنهان کن، بکلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاهِ بام شو

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد (۴۴)
صد قضایِ بد، سویِ او رُو نهاد

حیلها و خشمها و رشکها
بر سرش ریزد چو آب از مشکها

دشمنان، او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم، روزگارش می‌بَرند

(۴۴) مَزَاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مَشْتَرِيٌّ مَاسْتِ اللّٰهُشْتَرِيٍّ^۱ (۴۵)

از غمِ هر مشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست.

بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

قرآن کریم، سورۀ توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت
خریده است...»

(۴۵) اِشْتَرَى: خرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نخورم جز جگر و دل، که جگرگوشه شیرم
نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زِرِ قلبم
ز خطر زان نگریزم که درین مُلکِ خطیرم

همگان مُردَنیَانند، نمایند، و نیایند
تو بیا کَابِ حیاَتی که ز تو نیست گزیرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سِپری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تَن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۴۶) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۴۶) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو گه قاف نه‌ای، گر چو گه از جا بروی
تو زر صاف نه‌ای، گر ز شکن (۴۷) بگریزی

(۴۷) شکن: شکست، بریده شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
اللَّهُ اللَّهُ که تو با شاه جهان نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

تو مرا جانِ بقایی، که دهی جامِ حیاتم
تو مرا گنجِ عطایی که نهی نام فقیرم

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جرس کن
که کُهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم

فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ
همه می‌گوی و مزن دم ز شهنشاهِ شهیرم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تقلیب^(۴۸) رب

(۴۸) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دمِ هستی از آن
پردهٔ دیگر بر او بستنی، بدان

آفتِ ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شُستن، مُحال است و مُحال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

حقم نداد غمی جز که قافیہ طلبی
ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن
که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

باز در بستندش و، آن در پُرسست (۴۹)
بر همان اُمید آتش پا (۵۰) شده است

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان
خود فرو شد پا به گنجش ناگهان

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب
تا ز بیم او دود در باغ، شب

بیند آن معشوقه را او با چراغ
طالب انگشتی در جوی باغ

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس
با ثنای حق، دعای آن عَسَس (۵۱)

(۴۹) دَرپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن
در مقصود است.

(۵۰) آتش پا: شتابان و تیزرو

(۵۱) عَسَس: شبگرد، گزّمه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

چشمِ خود بر بند ز آن خوش چشم (۵۲)، تو
عاریت کن چشم از عَشَّاقِ او

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر
پس ز چشمِ او به رویِ او نگر

تا شوی ایمن ز سیری (۵۳) و ملال
گفت: کَانَ اللهُ لَهُ زَيْنَ ذَوَالْجَلَالِ

حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست »

چشمِ او من باشم و، دست و دلش
تا رهد از مُدبری‌ها (۵۴) مُقبلش (۵۵)

هر چه مکروهست، چون شد او دلیل
سویِ محبوبیت، حیب است و خلیل

(۵۲) خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق
حقیقی است.

(۵۳) سیری: دل‌سیری، دلتنگی

(۵۴) مُدبری: شقاوت و بدبختی

(۵۵) مُقبل: روکننده به چیزی، خوشبخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش
صد شکایت می‌کند از رنجِ خویش

حق همی گوید که: آخر رنج و درد
مر تو را لابه (۵۶) کنان و راست کرد

این گله زان نعمتی کُن کت (۵۷) زند
از درِ ما، دُور و مطرودت (۵۸) کند

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجویِ توست

که ازو اندر گُریزی در خلا (۵۹)
استعانت (۶۰) جویی از لطفِ خدا

در حقیقت دوستانت دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»

«مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملاءِ اعلیٰ یاد کنم.»

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن

یکدیگرند مگر پرواپیشگان.»

(۵۶) لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری

(۵۷) کت: که تو را

(۵۸) مَطْرُود: رانده شده، دورکرده شده

(۵۹) خَلَا: خلوت، خلوت گاه

(۶۰) إِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵

تلخ و تیز و مالشِ بسیار ده
تا شود پاک و لطیف و با فرِه (۶۱)

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بالایِ دوستِ تطهیرِ شماست
علمِ او بالایِ تدبیرِ شماست

(۶۱) فرِه: شآن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳

گفت عیسی را یکی هُشیارِ سَر
چیست در هستی ز جمله صعبت‌تر؟

گفتش: ای جان صَعْب‌تر خشمِ خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

گفت: ازین خشمِ خدا چه‌بود امان؟
گفت: ترکِ خشمِ خویش اندر زمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

چونکه تنه‌ایش بدید آن ساده مَرَد
زود او قصدِ کنار و بوسه کرد

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار
که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

گفت: آخر خلوتست و خلق، نی
آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی

کس نمی‌جنبد در این‌جا جز که باد
کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟

گفت: ای شیدا تو ابله بودهای
ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌های؟

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
باد جنبانیست اینجا بادران

مَرْوَحَةٌ (۶۲) تَصْرِيفِ صُنْعِ اِيْزْدِش
زَدِ بَرِيْنِ بَادِ وَ، هَمِي جُنْبَانَدِش

(۶۲) مَرْوَحَه: بادبزن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳

بِرِ سِرِّ خِرْمَنِ بَه وَقْتِ اِنْتِقَادِ (۶۳)
نَه كِه فَلَاحَانَ زِ حَقِّ جَوِيْنِدِ بَادِ؟

(۶۳) انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور، جدا کردن گاه از گندم است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶

همچنین در طَلَّق (۶۴)، آن بادِ وِلَاد (۶۵)
گر نیاید، بانگِ درد آید که: داد

(۶۴) طَلَّق: درد زایمان

(۶۵) وِلَاد: زاییدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸

اهلِ کشتی همچنین جُویایِ باد
جمله خواهانش از آن ربِّ الْعِبَاد

همچنین در دردِ دندان‌ها ز باد
دفع می‌خواهی به سوز و اعتقاد

از خدا لابه‌کنان آن جندیان (۶۶)
که بده باد ظفر ای کامران

(۶۶) جُندیان: لشکریان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه با جُنبنده جُنباننده هست

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهارِ اثر

تن به جان جُنبد، نمی‌بینی تو جان
لیک از جُنبیدنِ تن، جان پِدان

گفت او: گر اَبْلَهُم من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو لُدُّ (۶۷)

(۶۷) لُدُّ: دشمن سرسخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۸

«قصه آن صوفی که زنِ خود را با
بیگانه‌ای بگرفت»

صوفیی آمد به سوی خانه روز
خانه یک در بود (۶۸) و، زن با کفش دوز

جُفَّتْ گَشْتَه بَا رَهَى^{۶۹} خَوِيش، زَن
اندر آن یک حُجره از وسواسِ تن (۷۰)

چون بزد صوفی به جِدِ در، چاشتگاه (۷۱)
هر دو درماندند، نه حیلِت، نه راه

هیچ معهودش نَبْدُ کو آن زمان
سویِ خانه باز گردد از دکان

قاصداً (۷۲) آن روز، بی‌وقت آن مَرُوع (۷۳)
از خیالی کرد تا خانه رجوع

اعتمادِ زن بر آن کو هیچ بار
این زمان فا (۷۴) خانه نآمد او ز کار

آن قیاسش راست نآمد از قضا
گرچه ستّارست، هم بدهد سزا

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش

چند گاهی او بیوشاند که تا
آیدت زان بد پشیمان و حیا

(۶۸) خانه یک در بود: در خانه بسته بود

(۶۹) رهی: غلام، بنده. در اینجا منظور دلباخته و هواخواه است.

(۷۰) وسواسِ تن: وسوسه‌هایی که بر اثر غلبه شهوات جسمانی و امیال جنسی پدید می‌آید.

(۷۱) چاشتگاه: زمان و مکان خوردن چاشت.

(۷۲) قاصداً: از روی قصد، عمداً

(۷۳) مَرُوع: ترسانیده شده

(۷۴) فا: به، به سوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدُوزی می‌کُنی اندر دکان
زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷

عهدِ عمر، آن امیرِ مؤمنان
داد دزدی را به جلاّد و عَوان

بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار
اولین بارست جُرْم، زینهار

گفت عُمر: حاشَ لِلّهِ (۷۵) که خدا
بارِ اوّل قهر بارد در جزا

بارها پوشد پیِ اظهارِ فضل
باز گیرد از پیِ اظهارِ عدل

تا که این هر دو صفت ظاهر شود
آن مُبَشِّرٌ (۷۶) گردد، این مُنْذِرٌ (۷۷) شود

بارها زن نیز این بد، کرده بود
سهل بگذشت آن و، سهلش مینمود

آن نمیدانست عقلِ پای‌سست
که سبو دایم ز جو ناید دُرست

آن چنانش تنگ آورد آن قضا
که منافق را کند مرگِ فُجا (۷۸)

نه طریق و، نه رفیق و، نه امان
دست کرده آن فرشته سوی جان

آن چنان کین زن در آن حُجره جفا
خشک شد او و، حریفش ز ابتلا

گفت صوفی با دل خود کای دو گبر
از شما کینه گشتم، لیکن به صبر

لیک نادانسته آرَم این نَفَس
تا که هر گوشه ننوشد این جَرَس

از شما پنهان گَشَد کینه، مُحِقِّ
اندک اندک همچو بیماری دِقِّ

مردِ دِقِّ باشد چو یخ هر لحظه کم
لیک پندارد به هر دم بهترم

همچو گفتاری که می‌گیرندش و او
غِرَّهٔ آن گفت کین گفتار کو؟

هیچ پنهان‌خانه آن زن را نبود
سُمُج (۷۹) و دِهلِیز و رِهٔ بالا نبود

نه تنوری که در آن پنهان شود
نه جُوالی که حجابِ آن شود

همچو عرصه پهن روزِ رستخیز
نه گو و، نه پشته، نه جای گریز

گفت یزدان، وصفِ این جای حَرَج (۸۰)
بهرِ مَحْشَرِ لَا تَرَى (۸۱) فیها عِوَج (۸۲)

«خداوند: در توصیف تنگنای این عرصه می‌فرماید
تو در آنجا هیچ کجی و گودی‌ای نخواهی دید.»

**قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیات ۱۰۵ تا
۱۰۷**

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا.»

«تو را از کوهها می‌پرسند. بگو: پروردگار من
همه را پراکنده می‌سازد.»

«فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا»

«و آنها را به زمینی هموار بدل می‌کند»

«لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا.»

«در آن هیچ کجی و پستی و بلندی نمی‌بینی.»

(۷۵) حَاشَ لِلَّهِ: منزه است خدا، پناه بر خدا

(۷۶) مُبَشِّرٌ: بشارت دهنده

(۷۷) مُنْذِرٌ: ترساننده

(۷۸) مَرِغٌ فُجَا: مرگ ناگهانی

(۷۹) سُمْجٌ: نقیب و سرداب، مجرای زیرزمینی.

(۸۰) حَرَجٌ: تنگنا

(۸۱) لَا تَرَىٰ: نمی‌بینی

(۸۲) عِوَجٌ: کجی و گودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶

«معشوق را زیر چادر پنهان کردن، جهتِ تلبیس
و بهانه گفتنِ زن که اِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۲۸

«فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قَدْ مِّنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِّنْ كَيْدِكُنَّ
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ.»

«چون دید جامه‌اش از پس دریده است،
گفت: این از مکر شما زنان است، که مکر شما
زنان مکری بزرگ است.»

چادرِ خود را بر او افکند زود
مرد را زن ساخت و در را برگشود

زیر چادر مرد، رُسوا و عیان
سخت پیدا چون شتر بر نردبان

گفت: خاتونیست از اعیانِ شهر
مر ورا از مال و اقبال است بَهر

در بېسْتَم تا کسی بیگانه‌یی
در نیاید زود نادانانه‌یی

گفت صوفی: چیستش هین خدمتی؟
تا برآرم بی‌سپاس و مِنتی

گفت: میلش خویشی و پیوستگیست
نیک خاتونیست حق داند که کیست

خواست دختر را ببیند زبردست^(۸۳)
اتفاقاً دختر اندر مکتب است

باز گفت: ار آرد باشد یا سُپُوس
می‌کنم او را به جان و دل عروس

یک پسر دارد که اندر شهر نیست
خوب و زیرک، چابک و مَكْسَبْ‌گُنِی‌ست^(۸۴)

گفت صوفی: ما فقیر و زار و کم
قوم خاتون مالدار و محتشم

کی بُود این کُفُو^(۸۵) ایشان در زواج؟^(۸۶)
یک در از چوب و، دری دیگر ز عاج

کُفُو باید هر دو جفت اندر نکاح
ورنه تنگ آید، نماند اِرتیاح^(۸۷)

(۸۳) زیردست: پنهانی، پوشیده، نهانی

(۸۴) مَكْسَبْ كُنْ: کاسب کار

(۸۵) كُفُو: همتا، نظیر

(۸۶) زواج: ازدواج

(۸۷) اِرْتِيَا ح: شادمانی، راحتی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۸

«گفتنِ زنِ که او در بندِ جهازِ نیست،
مرادِ او سِتر و صلاح است و جواب
گفتنِ صوفی این را سرپوشیده»

گفت: گفتم من چنین عذری و، او

گفت: نه، من نیستم اسبابِ جو (۸۸)

ما ز مال و زر ملول و تُخْمَهُمِمْ (۸۹)
ما به حرص و جمع، نه چون عامه‌ایم

قصدِ ما سِترست (۹۰) و پاکِی و صلاح
در دو عالم خود بدان باشد فلاح

باز صوفی عذرِ درویشی بگفت
و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

گفت زن: من هم مُکرر کرده‌ام
بی‌جهازی (۹۱) را مُقَرَّر کرده‌ام

اعتقادِ اوست راست‌تر ز کوه
که ز صد فقرش نمی‌آید شِکُوه (۹۲)

او همی‌گوید: مُرَادَم عِفَّتِ است
از شما مقصود، صدق و هِمَّتِ است

گفت صوفی: خود جِهَاز و مالِ ما
دید و، می‌بیند هویدا و خفا

خانهٔ تنگی، مقامِ یک تنی
که درو پنهان نماند سوزنی

باز سِتر (۹۳) و پاکی و زهد و صلاح
او ز ما به داند اندر انتصاح (۹۴)

به ز ما می‌داند او احوالِ سِتر (۹۵)
وز پس و پیش و سر و دُنبالِ سِتر

ظاهراً او بی‌جِهَاز و خادم است
وز صلاح و سِترِ او خود عالم است

شرحِ مستوری ز بابا شرط نیست
چون برو پیدا چو روزِ روشنی‌ست

این حکایت را بدان گفتم که تا
لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد (۹۶)
این بُدستت اجتهاد و اعتقاد

چون زینِ صوفی تو خاین بوده‌ای
دامِ مکر اندر دغا بگشوده‌ای

که ز هر ناشسته‌رُویی (۹۷) گپ‌زنی (۹۸)
شرم داری وز خدایِ خویش نی

- (۸۸) اسبابُ جُو: جویندهٔ مال و ثروت
- (۸۹) تُخْمَه: هضم نشدن غذا در معده توأم با اسهال و استفراغ
- (۹۰) سِتر: پوشیدگی، عفاف
- (۹۱) جِهَاز: ساز و برگ و اسباب و لوازم خانه، رخت عروس
- (۹۲) شِکُوَه: شکایت و گله، بیم و هراس
- (۹۳) سِترُ: پوشش و پرده
- (۹۴) اِنْتِصَاح: نصیحت پذیرفتن
- (۹۵) سَتر: پوشاندن
- (۹۶) مُسْتَرَاد: افزون شده، زیاد شده
- (۹۷) نَاشِستَه رُو: ناپاک، آنکه چهرهٔ دلش آلوده است.
- (۹۸) گِپْزَن: حرفِ مفت زن
-

مجموع لغات:

- (۱) سَطْرُلاب: اُسْطْرُلاب، ابزاری برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان
- (۲) زحیر: رنج، درد
- (۳) ضریر: نابینا
- (۴) فَرَّخ: جوجه
- (۵) سِلْحَکَش: سلاح‌دار، حاملِ اسلحه، سلحشور
- (۶) اِبْنِ قَلیل: کم و بی‌مقدار
- (۷) اِبْنِ کَثیر: برتر، عالی‌تر و ارجمند
- (۸) زِرِ قَلب: طلای ناسره، زِرِ تَقَلِّبی
- (۹) خَطیر: بزرگ، خطر کننده
- (۱۰) صَریر: آوای قلم نی، صدای قلم
- (۱۱) مَحْتَشَم: دارای حشمت، شکوهمند
- (۱۲) مُشْتَغَل: هر چه بدان مشغول و مأنوس شوند.
- (۱۳) اِسْتِکْمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۱۴) دُو اَسْبَه تَاخْتَن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۱۵) ذُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۶) مُعْجِبی: خودبینی
- (۱۷) تَگ: ژرفا، عمق، پایین

- (۱۸) **فَتَىٰ**: جوان، جوانمرد
- (۱۹) **فِطْنٌ**: جمع **فِطْنَةٌ**، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۲۰) **عَدُوٌّ**: دشمن
- (۲۱) **عَنُودٌ**: ستیزه‌کار، ستیزنده
- (۲۲) **ناسور**: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.
- (۲۳) **رِبَاطٌ**: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
- (۲۴) **سِمَاطٌ**: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
- (۲۵) **چاشت**: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۲۶) **تَرَدُّدٌ**: دودلی، مردد بودن
- (۲۷) **صَبِيٌّ**: کودک
- (۲۸) **مَحْفُوفٌ**: پوشیده شده، فراگرفته شده
- (۲۹) **مَكَارَهٌ**: جمع **مَكَرَهَةٌ** به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها
- (۳۰) **دَها**: مخفف **دهاء** به معنی زیرکی و کاردانی
- (۳۱) **سَلَّةٌ**: سبد، در اینجا به معنی دام است.
- (۳۲) **حَبْرٌ**: دانشمند، عالم
- (۳۳) **قِدَمٌ**: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۴) **حَبْرٌ**: دانشمند، دانا
- (۳۵) **سَنِيٌّ**: رفیع، بلند مرتبه

(۳۶) گو: گودال

(۳۷) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۳۸) سِبَال: سبیل

(۳۹)

دُرْپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسُّ روحانی انسان.

(۴۰) شَادبَاش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به

شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین

(۴۱) کَلَاب: سگان، جمع کلب

(۴۲) خَلَاقَت: کهنگی و فرسودگی

(۴۳) قَلْب: تقلبی، قلّابی

(۴۴) مَزَاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.

(۴۵) اِشْتَرَى: خرید

(۴۶) ضَیْف: مهمان

(۴۷) شَكَن: شکست، بریده شدن

(۴۸) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

(۴۹) دَرِپَرَسْت: پرستندهٔ در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار

گشوده شدنِ درِ مقصود است.

(۵۰) اَتَشِ پَا: شتابان و تیزرو

(۵۱) عَسَس: شبگرد، گزّمه

(۵۲) خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.

(۵۳) سیری: دل‌سیری، دلتنگی

(۵۴) مُدبِری: شقاوت و بدبختی

(۵۵) مُقبِل: روکننده به چیزی، خوشبخت

(۵۶) لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری

(۵۷) کت: که تو را

(۵۸) مَطْرُود: رانده شده، دورکرده شده

(۵۹) خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

(۶۰) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

(۶۱) فَرِه: شآن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت

(۶۲) مِرْوَحَه: بادبزن

(۶۳) انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور،

جدا کردن گاه از گندم است.

(۶۴) طَلَّق: درد زایمان

(۶۵) ولاد: زاییدن

(۶۶) جُنْدِیَان: لشکریان

(۶۷) لُدّ: دشمنِ سرسخت

(۶۸) خانه یک در بود: در خانه بسته بود

(۶۹) رَهی: غلام، بنده. در اینجا منظور دل‌باخته و هواخواه است.

- (۷۰) وسواسِ تن: وسوسه‌هایی که بر اثر غلبه شهوات جسمانی و امیال جنسی پدید می‌آید.
- (۷۱) چاشتگاه: زمان و مکان خوردن چاشت.
- (۷۲) قاصداً: از روی قصد، عمداً
- (۷۳) مَرُوع: ترسانیده شده
- (۷۴) فا: به، به سوی
- (۷۵) حاشَ لله: منزه است خدا، پناه بر خدا
- (۷۶) مُبَشِّرٌ: بشارت دهنده
- (۷۷) مُنْذِرٌ: ترساننده
- (۷۸) مرگ فُجا: مرگ ناگهانی
- (۷۹) سُمُجٌ: نقیب و سرداب، مجرای زیرزمینی.
- (۸۰) حَرَجٌ: تنگنا
- (۸۱) لا تری: نمی‌بینی
- (۸۲) عَوَجٌ: کجی و گودی
- (۸۳) زیردست: پنهانی، پوشیده، نهانی
- (۸۴) مَكْسَبٌ كُنٌ: کاسب‌کار
- (۸۵) كُفُوٌ: هم‌تا، نظیر
- (۸۶) زواج: ازدواج
- (۸۷) اِرتیاح: شادمانی، راحتی
- (۸۸) اسباب‌جو: جوینده مال و ثروت

- (۸۹) تَخْمَه: هضم نشدن غذا در معده توأم با اسهال و استفراغ
- (۹۰) سِتر: پوشیدگی، عفاف
- (۹۱) جِهَاز: ساز و برگ و اسباب و لوازم خانه، رخت عروس
- (۹۲) شِکُوَه: شکایت و گله، بیم و هراس
- (۹۳) سِتر: پوشش و پرده
- (۹۴) اِنْتِصَاح: نصیحت پذیرفتن
- (۹۵) سَتر: پوشاندن
- (۹۶) مُسْتَزَاد: افزون شده، زیاد شده
- (۹۷) نَاشِستَه رُو: ناپاک، آنکه چهره دلش آلوده است.
- (۹۸) گِپْزَن: حرفِ مفت زن